

منزلی واکون انا آخر هم ولا اکون ابقی ورائی شیئاً اشغل
فکری بنقله وفعله واکون قد استظهرت فی اراحة بدنی عن
الکدیسییر اجرة اعطیها لهم .

ثم جاء بالجمالین فجعل یسلم الی کل واحد منهم ما یقدر علی
حملة ویقول له : اذهب به الی منزلی فینطلق به الجمال الی
منزل نفسه فیغدر به حتی اذا لم یبق فی الكنز شیئ - انطلق الی
منزله فلم یر فیہ من المال شیئاً ووجد کل واحد من الجمالین قد فاز
بما حملة لنفسه ولم یکن له من ذلك الا العناء والتعب لانه لم
یفکر فی آخر امره - وكذلك عن قراء هذا الكتاب و لم ینفهم
ما فیہ ولم یعلم غرضه ظاهراً و باطناً لم ینتفع بما بدا له من
حظ نفسه ؛ كما ان رجلاً لو قدم له جوزاً صحیحاً لم ینتفع به
الا ان یکسره وینتفع بما فیہ - وكان کالرجل الذی طاب علم -
الفصیح فرسم له بعض اصدقائه صحیفة صفراء فیها فصیح -
الکلام وتصاریفه ووجوهه فانصرف الی المتعلم الی منزله وجعل
یکثر قراءتها فلا یقف علی معانیها ولا یعرف ما فیها . ثم انه
جلس ذات یوم فی مجلس من اهل العلم والادب والفتنة وهو
یظن انه قد اکتفی بما فازه من تلك الصحیفه فاخذ فی محاورتهم
فجرت له کلمة اخطاء فیها فقال له بعضهم : انک قد اخطأت
فیها والوجه غیر ما نکلمت به . فقال : کیف اخطی و قد
قرات الصحیفه الصفراء وهی فی منزلی فكان مقالته اوجبت الحجة
علیه وزاده ذلك توها من الجهل وبعداً من الادب .

نصر الله بن عبد الحمید

وخواننده این کتاب باید که وضع و غرض که در جمع و تألیف
آن بوده است بشناسد - چه اگر این معنی بروی پوشیده بماند
انتفاع او از آن صورت تبندد و فوائد و ثمرات آن او را مهتانشود

و اول شرطی طالبان این کتاب را حسن قرائت است که اگر در خواندن فرو ماند بفهم معنی کی تواند رسید زیرا که خط کالبد معنی است و هر گاه در آن اشتباهی افتاد ادراک معانی ممکن نگردد و چون بر خواندن قادر بود - باید که در آن تأمل واجب دارد و هدایت در آن نبندد که زودتر بآخ رسد - بلکه فواید آن را با آهستگی در طبع جای دهد و اگر بر این جمله نرود - همچنان بود که حکایت مرد نادان و گنج :

گویند مردی در بیابان گنجی یافت با خود گفت : اگر قل این بذات خویش تکفل کنم - عمری دراز در آن بشود و اندک چیزی تحویل افتد - بصواب آن نزدیکتر که مزدوران حاضر آرم و ستور بسیار کرایه گیرم و جمله بخانه برم - هم بر این سیاحت برفت و بارها پیش از خود کسبل کرد و مکاربان آن بارها را بسوی خانه خود بردن اولتر دیدند و بمصاحبت نزدیکتر چون آن دور اندیش بخانه رسید - در دست خویش از آن گنج جز حسرت و ندامت ندید .
و بحقیقت نباید دانست که فلان در فهم است نه در حفظ و هر که بی وقوف در کاری شروع نماید همچنان باشد که گویند :

مردی میخواست که تازی آموزد - دوستی فاضل از آن وی تخته زر در دست داشت او را گفت از جهت من از لغت تازی چیزی بر آن بنویس چون برداخته گشت بخانه برد و گاه گاه در آن مینگریست و گمان برد که کمال فضل و فصاحت حاصل شد روزی در محفل تازی خطا میگفت - یکی از حاضران تشبیهی واجب دید بخندید - او در خشم شد و گفت بر زبان من خطا کجا رود که تخته زرین بخانه منست

و بر مردمان واجبست که در کسب علم کوشند و فهم در آن معتبر دارند.

قال رسول الله (ص)

من سعى فى دم مسلم و لو بشرط كلمة جاء يوم القيمة مكتوباً بين عينيه آيس من رحمة الله .

ابو حامد - احمد بن حامد کرمانی

هر کس که به نیم کلمه در خون مسلمانى سعی کند روز قیامت آید و میان دوا برو نبشته باشد - ابن بنده نومیدست از رحمت خدا .

قالو الرجل من بنى امية

بم ذهب الملك عن بيتكم فقال : بشرب القهوات ونوم الضحوات وتقويض الامور الى غير الكفاة .

احمد بن حامد

يکى را از بنى اميه گفتند - ملك از خاندان شما بچه سبب بشد - گفت
بشراب بسيار خوردن و چاشتگاه خفتن و کار بنا اهل فرمودن -

قال العرب انى

اجرء الناس على الاسد اكثرهم روية له

احمد بن حامد

دلیرتر کسى بر شیر آنکس باشد که او را زیادت بیند .

معاوية

انى لا اضع سيفى حيث يكفينى سوطى و لا اضع سوطى حيث يكفينى لسانى ولو ان بينى وبين الناس شعرة ما انقطعت

احمد بن حامد

معاویه گفت من آنجا که تازیانه کفایت بود شمشیر نزنم و آنجا که

که زبان کفایت کند تازیانه نزنم و اگر میانه من و مردم موئی
باشد کسته نشود .

من کلام ارسطاطاليس

دافع عن اهل المروء آت ومن كان له قديم قدم في الخير وان
تضععت احوالهم ولا تكشف اسرار اهل الاقدار وقدم من كان
مشهوراً بالورع .

احمد بن حامد

اهل مروء را حمایت کن و اگر چه احوال ایشان در پای افتد و
برده بر اهل خاندانها مدران وانکس را پیش دار که پارسا تر باشد.

من کلام العرب

جد ولا نمنن لان الفائلة اليك عائلة

سعدی

بدخش و منت منه که نفع آن بتو باز میگردد .

قال الاعرابي لابنه

يا بني انك مسئول يوم القيمة ماذا اكتسبت ولا يقال بمن انتسبت

برالسعدی علوم انسانی

اعرابی را دیدم که پسر را همی گفت : ترا خواهند پرسیدن که
عمات چیست و نگویند بدرت کیست .

من کلام الاکابر

المرء مقتون بعقله وشعره وابنه .

شمس قیس

مرد فتنه و مغرور عقل خویش و شعر خویش و پسر خویش باشد .